

آزرده هجرت شود از نامه تسلی چون رنج خماری که بافیون بنشیند
 از بس بوعده داد لب او مرا فریب نشکفت غنچه که دل من زجانشد

دل از زلفت برون افتد چه از می رخ بر افروزی
 که مرغ از آشیان افتد شب از نظاره آتش

نامه میبرد از بلبل صبا سوی گلی چون گشودم بود هر حرفش زبان بلبلی
 از نور باده روشنی شمع شد نهان در شیشه کرده اند مگر آفتاب را

(رباعی)

رفتی تو زبزم و عیش در همزده شد باز آ که ز رفتنت جهان غمگده شد
 برخال تو چشم هر که افتاد گریست خال تو برای چشم سنگ بده (یده) شد (۱)
میرزا صادق - ولد میرزا صالح جد راقم است که در هندوستان بمرصه
 وجود آمده در کمال استعداد و نهایت قابلیت بود چنانچه در ولایت هندوستان مشهور
 است چون در حین اسب جهانیدن افتاد و یک چشم او ناقص شده چشمی از مینا ساخته
 بجای آن گذاشته بمیرزا صادق منما مشهور شد از جمیع علوم خصوصا هندسه و
 حساب و استرلاب و اصول ریاضی بهره ور بود با وجود اینها در سپاهگیری و شجاعت
 و تهور هم ممتاز بود چنانچه از قبل پادشاهزاده شجاع با متمردان ولایت بنگاله
 در دریا و صحرا مکرر جنگهای مردانه کرده و شرح آنها را بنظم آورده جهت فقیر فرستاده
 بود این ابیات از آن جمله است و در سنه ۱۰۶۱ در هندو تان فوت شد

(بیت)

بنام خداوند مینا و می خداوند چنک و خداوند نی
 از او ساغر ماه گردون نشین و زو دور جام سپهر برین
 دف از ذکر نامش شود گر خموش بر آتش بدارندش ارباب هوش
 شفاعت گرمیکشان مصطفی است که ته جرعه اش بهره انبیا است
 عجب نیست بی سایه بغیر الانام کش از نور می نا پدیداست جام

(تعریف چنک)

نشستم بر آن باره گام زن باوج فلک یافتم خویشتم
 نور دیدنش در جهان کار بود بدستش زمین همچو طومار بود
 ازو تا بخور یک قدم راه بود که پیشانیش غره ماه بود

(۱) سنگ بده یا یده سنگی است که مرتاضان برای باران باریدن بکار میبرده اند

بسی تازه تر از گل بوستان
 شنایم همه نغمه کرنا
 بنزدیکی دشمن از دوست دور
 بدریا چو گرداب بازی کنان
 زمین تیر بودو ازیشان تفنك
 بر آورد گفتی هوا آبله
 شد انگشتری تیر های تفنك
 شهاب و ستاره نمود از فلک
 ز نارك گزی رفته دره تفنك

یکی داستان گویم ای دوستان
 به بنگاله بودم بسال غنا
 پهدار بودم در آذر کیور
 فرنگی و ار جنگیم دشمنان
 زمین حمله بودو ازیشان درنك
 ز تیر تفنك اندران مرحله
 ز تیرو کمان یلان کاه جنگ
 ز تیر کمان و ز تیر تفنك
 ز تیر تفنك شد تفك هر خدنك

تعریف بنگاله

سوادش بروی زمین همچو خمال
 نهان آب در سبزه چون آب میغ
 تو گوئی بلا لیت تکبیر گوی
 نکهبان او اثر دهائی چو گنك
 تو گوئی فلک گهکشان ریخته

خوشا ملک بنگاله در برشکال
 زمین پر ز آب و هوا پر ز تیغ
 سپه ابر پیوسته در های و هوی
 ز گلها زمین گنج پور پشك
 ز کوه آ بشار آنچنان ریخته

صفت شکار

چو امید جوانی از دل پیر
 تو گفتی چشم دلدار است و ابرو

ز پیش من گریزان گشت نهنجیر
 کمان در گردش کردم به نیرو

تعریف شراب

صنوبر وار یکسر دل دهد بر

پیای بید اگر ریزی در ساغر

میرزا صابر - از سادات زواره است فی الجمله تحصیل کمالی نموده مدتی قبل
 ازین در هندوستان رفته اعتبار دنیائی بهم رسانیده باامرا و فقرا و اهل کمال بواسطه
 وسعت مشرب اختلاط داشته و تخم محبت در دل همهکنان کاشته چنانچه منزل او
 محل جمعیت و مکان صحبتش از وجود اهل حال و صاحبان کمال خالی نبود در
 ایام حیات پیوسته بهیشرو عشرت روزگار میگذرانید و فراخور استطاعت فیضش همه
 کس میرسید زر بسیار بایران میفرستاد مرحوم میر محمد حسین تاجرا که قرابتی
 بمشار الیه داشت وکیل نموده بعد از فوت او بملقبی بهمشیره او که زوجه میر
 معز برادر میر محمد حسین مذکور بود داد و چنین مسدوع شد که جزوی نزد

میر محمد حسین ماند چند رباعی از وی مسموع شد و این رباعی را در شوق
ایران گوید

(رباعی)

رندان بشما رسیدنی میخواهم	زین تنگ قفس پریدنی میخواهم
از کشور هند تا بمیدان عراق	توفیق بسر دویدنی میخواهم
باریست بخرد بدل نشستش ندهی	دل خانه حق است شکستش ندهی
از خوف و خطر دورو بمقصد نزدیک	آن راه جنون است زدستش ندهی
زاهد می بزم ما سرودی دارد	بی ناله و رود هم درودی دارد
در میکده نیست غافل از دوست کسی	خم ذکری و شیشه هم سجودی دارد

تاکی بهوای نفس دون سرگرمی	از خالق و خلق شرمی و آزر می
طول امل و حرص و تلاش دنیا	تاکی تاکی بسراست صابر شرمی

در مرثیه امام الجن والانس امام حسین (ع) گفته

برنیزه کرده سر گلدسته رسول صم
ای روزگار خوش گلی آورده بیار

جان نثار خان ایلچی - کویا پیدرش از ولایت ایران بوده اما

مشار الیه در هندوستان متولد شده در زمان پادشاه والاجاه شاه عباس ثانی
به حجاب باصفهان آمده در خانه مرحوم میرزا قوامی مستوفی الممالک که در کنار
زاینده رود واقع است سکنی ساخته در کمال اهلیت و مردمی سلوک مینمود در آن
هنگام غزای طرح شده این بیت را در آن غزل گفته

کس چه داند کز جوانان پیشتر پیران روند می نشاند یک کمان در خاک چندین تیر را

علی یار بیک - ولد شادی خان که در قندهار باتفاق دولت خان

از جانب پادشاه هندوستان والی بوده در حینی که جنود قزلباش قندهار را محاصره
کردند نور مذهب اثنی عشر شمع راه او شده بمذهب امامیه مشرف گردید امداد
بی نهایت بقزلباش نمود بعد از تسخیر قندهار مشار الیه را اعزاز و احترام بی نهایت
نموده بتیول و مواجب سرافراز شد بعد از مدتی کویا که در گیلان فوت شد چند
پسر از او مانده همگی جوانان آراسته اند خصوصا علی یار بیک که نهالست از
چمن لطافت سر بر آورده و نو گلیست بآب فیوضات الهی پرورده در صورت و معنی
دلنشین و در ترتیب نظم طبعش نمکین و رنگین این بیت از مسموع شد

دیوانه مگر زغم عشق جان سپرد
کامروز در قلمرو زنجیر شیون است

یوسف خواجه - از سادات جویبار بخارا است در آن ولایت سید را خواجه میگویند و او نواده خواجه پارساست که در ولایت ماوراءالنهر کمال اعتبار دارد و الحال فرزندانش در بخارا را آنقدر اعتبار دارند که پادشاه بخارا دخل بدیوان ایشان ندارد و عس شب بمجلسه ایشان نمیرود بجهت معافد و پادشاه جهت ایشان تعظیم میکند مجملًا مشارالیه بسیار آدمی روش و پاکیزه وضع و بهمت است از جمله تصدقات که میکند یکی اینست که هر روز هزار و یک نان که هر یک پنجاه درم است بدرویشان میدهد و در نظم و اثر دست دارد دیوانش بنظر فقیر رسید این چند بیت نوشته شد

بیت

چشم برداشتن از روی عزیزان صعب است	ورنه بیرون شدن از ملک جهان این همه نیست
شکر غمهای تو نا کرده خجل گردیدم	که بیک لخت جگر آمده مهمانی چند
مشرّب اگر موافق و الفت اگر بجاست	بیگانه رفته رفته به از خویش میشود
در دیده شود سبز و بدل ریشه دواند	از راه وفای تو بچشوی که خس افتد
داغم افسرده شود گر بلب آهی نبود	روشن این شمع بدلیجونی صرصر دارم
دست چون از همه درماند پی کار شدیم	پای در گل چو فرو رفت برفتار شدیم
از همه دل چو برید یسم بساو پیوستیم	چون شدیم از همه آزاد گرفتار شدیم
افکن برخ نقاب که دیرانه پر شده است	روشن مکن چراغ که پرواه پر شده است
ایام گل چو فصل جوانی غنیمت است	تأجام می تهی شده پیمانان پر شده است

(رباعی)

یا صبرم از آن روی نکو بایستی	یا خال وفا بروی او بایستی
یا عمر بقدر آرزو بایستی	یا آرزوی دل کم ازو بایستی

علی پاشا - وند افراسیاب پاشا بعد از پدر پاشائی و حکومت بصره از دارای روم بمشار الیه مفوض شده بجمع صفات حسنه آراسته و بحلیه مردمی و آدمی پیراسته بزبان عربی و فارسی و ترکی عارف و آگاه و بفنون معرفت در طریق عرفان همراه تبع احادیث و سخنان اکابر نموده در بزم آرائی و صحبت دوستی و فنون سپاهگیری و عقل سلوک و معاش مانند نداشته اگر چه از جانب دارای روم گذاشته بود اما غلام باخلاص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود چنانچه از عالیجنه

مرحوم خلیل خان که مدتی با او محشور بود مسموع شد که افندی که از جانب پادشاه روم قاضی بود و پیش نماز بود هر گاه که پاشا باو اقتدا مینمود بیوضو اقتدا میکرد و در خلوت بقانون شیعه نماز را اعاده میکرد گاهی فکّر شمر میکرد صبری تخلص داشت چند سال قبل از این فوت شد پدرش حسین پاشا که در هر باب کم از پدرش نبود حاکم بصره شد یکسال قبل ازین دارای روم باو کم شفقت شده مصطفی پاشا پاشای بغداد بالشکر بیستار بر سر او رفته او تاب مقاومت نیاورده اسباب و اموال و اهل خود را برداشته از راه بنادر روانه هندوستان شده در آنجا اعتبار عظیم بهمرسانید و این اشعار از مرحوم علی پاشاست

بیت

از نسیم آه میجویم ره جانانه را تا بافسونی مگر یابم دل دیوانه را
گرز عطر زلف خود بینمودن گردد دور نیست مشک بو کمتر دهد در خانه صاحب خانه را
غیرت صبری صبا را از سر کوشش براند کی تواند دید در زلف تو دست شانه را

گر برون آئی ز خود چیزی نمیاید ترا تا بخود درمانده بنگر چها میایدت
فرهاد بهر گمشدگان دیار عشق سنگی چو بیستون بسر ره نشان نهاد

حکیم ابوطالب -- اصلش از ولایت تبریز است طیب حاذقی بود فی الجمله فضل و حالی داشته بتقریری بروم رفته بعد از آن مراجعت به تبریز نموده در خدمت جعفر پاشا رفته معزز شد روزی در مجلس او نسبت بدودمان علیه صفویه که حقیقتاً سلسله رسوایان حرف ناخوشی گفته شد بعد از آنکه تبریز بدست اولیاء ولت قاهره درآمد در زمان شاه جنت مکان شاه عباس یکی از عساکر او را مقبول ساخته بسزای خود رسید و این ابیات ازوست

بیت

در فرقت تو زنده نه از سخت جانیم جان از کمال ضعف نیاید بلب مرا
بی همری غمزه خونریز او اجل مشکل که صرفه برد از جان سخت ما
سرایت بین محبت را که با صد گونه بیمهری چو میبیند زدورم میشود تغییر حال او را
طالب نداشت تاب نگاه تو روز وصل پوشید چشم و دادن جان را بهانه ساخت
خویش را زنده باینحال از آن میخوامم که مرا هر که به بیند هوس او نکند
دل را کی آن طاقت بود کز فکر جانان بگذرد با یکجهان لب تشنگی از آب حیوان بگذرد

من زاه هجرانرا بخرد هرگز تمیدادم ولی آتش ره خود وا کند چون در نیستان بگذرد

بازم از افسون سخن بند تمنا کرده
 حیرت عشق تو دارد غافل از یاد توام
 خوش در بیطاقتی بر روی ما وا کرده
 چو نتوانم از تو دل برداشتن ای غم که تو
 رفتۀ از خاطر من تا در دلم جا کرده
 ترک عالم از برای خاطر ما کرده

محمد رضا - پاشای تبریزی از بنی اعیان مرحوم محمد حسین چلبی است که در عباس آباد اصفهان سکنی داشت مجملًا محمد رضای چلبی در اوایل جوانی همراه پدر خود بروم رفته بحسب قابلیت و قسمت پاشای مصر شده از اهالی مصر نقصان بسیاری باو رسید چرا که حکومت آن ولایت با چاره داده میشود بعرض خرابانگار رسید فایده نکرد بعد از آن پاشای حبشه هم شد و از آنجا بمکه معظمه رفته متوطن بود تا فوت شد شخصی او را بمکه معظمه دیده بود این نقل از آن مسموع شد این ابیات از دوست

(قطعه)

ای فلك ما اسیر بند تو ایم
 دو رفیقیم مختلف اوضاع
 فکر ما را ازین نگو تر کن
 وضع ما را بهم برابر کن
 یا پیاموز مردمی او را
 یا مرا نیز مثل او خر کن

هرگز لب من چاشنی خنده ندانست
 ز آه و ناله نیاورد يك نفس لب ما
 چون غنچه آفت زده نشکفتم و رفتم
 فغان که حوصله سوزاست شعله تب ما
 عیان نکشمت بما هم هندوز مطلب ما
 ناگوارا بود لذتهای دهر
 میزبان در لقمه پنهان سنگ داشت

تا کی خرد بو سوخام گمراهی دهد
 مفلس ز نسیط اعتم و خوشدلم که دوست
 کوه غفلتی که از تو مرا آگهی دهد
 دامان وصل خویش بدست تهی دهد
 کدام عید بعالم نشاط بخشی کرد
 که ناخنی نزد از ماه نو بداغ دلم

فرقه سوم

در ذکر وزرا و مستوفیان و کتاب دفتر خانه

میرزا محمد باقر - خلف میرابوعلی ایشان از سادات جزء برخوردارند از مجال اصفهان اما بعضی از ایشان مدتی بیلده نظیر سکنی دارند و بسادات نظیر مشهورند و در زمان قطب المحققین شیخ صفی آبابی ایشان در سلك درویشان صاحب

حال بوده کمال معرفت و عرفان داشته اند چنانکه مشهور است که شیخ صفی‌الدین در حین رحلت وصیت فرموده بودند که سید کمال‌الدین جد اعلای ایشان او را غسل دهد میر ابوالمعالی در زمان شاه عباس ماضی واقعه نویسن بود و اعتبارش بمرتبه بود که پادشاه فرموده بود که مهر من اعتبار ندارد و خط آقا میر اعتبار است والد مرحوم ایشان سید ابوعلی وزیر سرکار قورچیان بود از آن منصب استعفا نموده بمیرزا محمد شفیع پسر بزرگش مرجوع شد و میرزا محمد باقر اوارجه نویسن عراق بود بعد از فوت میرزا شفیع وزارت مذکور بمیرزا باقر مفوض شد و اوارجه نویسی بکمال‌الدین ولد میرزا شفیع مرجوع شد مجملات میرزا محمد باقر جوان آدمی صفت درویش طینتی است در کمال صلاح و پرهیزگاری در تصدیه و غزل و سایر اقسام شعر قدرت دارد و از نتایج طبع او بدین قدر اختصار رفت

بیت

خیال خال او مرغ دلم را قوت می‌گردد تبسم در لبش چون آب در باقوت می‌گردد
 آنکه دل برد از تو یارب حسنتش افزونتر شود رحم پیدا کرده تا عشق پیدا کرده
 حیف و صد حیف که پرزود بهم می‌آید زخم شمشیر تو چون نقش نگین می‌بایست
 پیش من خیره نظر بر رخ جانان کردن تیشه بر صورت شیرین زدن فرهاد دست
 هیچ مبدانی چها ای سرو قامت می‌کنی بکشی و زنده می‌سازی قیامت می‌کنی
 عمر رفت و حرص ما در راه صید آرزو چون پلنگ و آهوی تصویر از هم دور ماند
 مرا در بوستان دهر باشد طالع سستی که گرفتارم کشد نخلم برون از ریشه می‌آید
 ز جذب دوستار یهای من در نیمه راه ماند خدا تا کرده از طاق دلمن گر کسی افتد
 بچشم اهل دنیا غیر دنیا در نمی‌آید سگ دیوانه دنیا گرفتار است اهل دنیا را
 می‌خون شود جدا ز لب در پیاله ام نی همچو مار پوست گذارد ز ناله ام

میرزا هادی

او محتاج بتقریر نیست و خلاف او از جمیع علوم بهره وافیه یافته والدش از وزارت فارس استعفا نموده وزارت باو مرجوع شد مدتی در آن امر در کمال استقلال مشغول بوده در مراعات قاطبه فضلا و علما و شعرا و فقرا بهیچوجه تقصیر ننموده آنچه لازمه بزرگی بود بعمل می‌آورد در آن وقت بعضی مردم باطل بهمرسیده بعضی از محال فارس را موافق جمع زمان امام قلیخان قبول نموده مشارالیه معزول شد

و چیزی که از یادنی قبول یاران بعمل آمد خرابی رعایا بود غرضکه در زمان پادشاه آسمان جاه شاه سلیمان بوزارت کرمان معین شده بعد از مدت سهلی باشیخ الاسلام که از سادات آنولایتست نقاری بهمرسانیده فساد عظیم میانه ایشان شد و شیخ الاسلام با چند کس از رعایای خود آمده محضری برآورد مشار الیه را طلبداشته معزول کردند و محبوس شد از غصه در حبس فوت شد اگر چه شعر گفتن دون مرتبه او بود اما گاهی فکری میکرد این رباعی از او مسموع شد

رباعی

در گلشن جان گلی نچیدم بی تو بر نی ز گلستان نشنیدم بی تو
هر چند نظر باهل عالم ~~کردم~~ بی خود دیدم ولی ندیدم بی تو
صرف عشق در ما قلبی اگر نمیدید در بوته ریاضت کی میگذاخت ما را

از صافدلان عرض تجمل تراود کس حرف گهر از آب دریانمید است

میرزا محمد شفیع - از سادات مازندران است که بعلاقه بند مشهورند کلشن طبعش از نسیم فیض الهی هم آغوش طراوت و چمن خاطرش از سحاب الطاف نامتذاهای همدوش نضارت طبعش در تحریر نثر بحریت ذخار چنانچه از امواج خاطر فیض مآثرش تاریخست که از زمان آفرینش تا حال که ایام جلوس میمنت مانوس پادشاه سلیمان جاهست احوال اولیاء و انبیاء و سلاطین و وزراء و غیره را از جمیع کتب و تواریخ نقل نموده اکثر علم در آن درجست خصوصاً مسئله امامت که در آن قدم سعی فروده بدلائل و احادیث سبقت خلافت امیرالمومنین علیه السلام را چنان ثابت نموده که راه سخن غیر نمانده بیورش برهان اجماع را برهم زده تاریخ مذکور قریب بسیصد هزار بیت است حقا که خلایق را از تواریخ مشهور سلف مستغنی ساخته در اوایل حال مشرف باغات سرکار خاصه بوده بعد از آن بعلمت قابلیت باستیفاء موقوفات ممالک محروسه مشغول بود در کمال استقلال و قدرت و آگاهی و کم طمع قیام مینمود در زمان حیدارت نواب میرزا مهدی معزول شده در کمال تمکین و وقار در منزل متمکن گردیده بدیدن هیچکس نرفت اما یاران عزیز خصوصاً امرا بدیدنش میرفتند در زمان معزولی چون شغلی ندا شدند تاریخ مذکور را ترتیب دادند حقا که صحبت وافر المسرث غنیمت است بعد از مطالعه کتب متداوله گاهی بایات حقانیت آیات خاطر حقیقت مناظر را شکفته میدارند و این ایات از انجمله است

لب به بند از گفتگو برخاک نه روی نیاز تا نه بینی قبله خود را مکن قصد نماز

رشته دست و زبان بایکدیگر پیوسته است از طمع چون دست کوتاه شد زبان گردد دراز

سوخت ما را ز آشنائی هر که بزم افروز شد آفت پروانه باشد شمع چون روشن شود

چون شکست آینه چندین عکس گردد جلوه گر قسمت هر کس پریشان شد ز صد جا میرسد

میرزا زین العابدین - خلف مرحوم میرزا عبد الحسین منشی المعالمک

سلسله ایشان محتاج بتعریف و توصیف نیستند چرا که نسب بنخواجه نصر میرسانند

با عالیجاه غفران دستگام میرزا حاتم بیک بنی عمانند از اکابر و اعظام اردو بادند

چنانچه شیخ علینقی کمره در مدح حاتم بیک قصیده گفته که این بیت از آن

قصیده است

زین قبل بارور میوه فصلند و هنر تاخس و خار که در گلشن اردو بادند

عالی حضرت مشارالیه جوان قابل کامل بهمتی بود در کمال مردمی و آدمیت و نهایت

پاکی ذات و اهلیت بعد از والد بزرگوار بمنصب انشاء معالمک سرافرازی یافت

نهایت اعتبار و اقتدار داشت چند سال قبل ازین فوت شده برادر عالیقدر ایشان که

در کمال فضیلت و دانائیست بانمصب سرافراز شد مرحوم مشارالیه فکر شهری میکرد

و منشی تخلص داشت شعرش اینست

بی حجابی پرده دیدار عاشق میشود عینک چشم و دل ما باشد این دیوارها

کس ندیدیم همواری خود زیر فلک گوئی این سنگ همین بر سر ما میگردد

گه چرخ مرا ز عیش مستی افزود گاهی ز خمار تنک دستی افزود

روشن دل را سپهر چون فواره چند آنکه بلند کرد پستی افزود

صفی قلی بیک - خلف مرحمت پناه محمد علی بیک مرحوم مذکور

مدتی کرک براق پادشاه قدردان شاه عباس ماضی بود بعلت قابلیت بمرتبه مصاحبت و

مجالست سربلند گردیده زیاده برامراه عظام قرب بهم رسانید بعد از فوت آن پادشاه حنت

مکان در زمان شاه صفی بحجابت بهند و ستان رفته آن خدمت را بدخواه بتقدیم

رسانیده بعد از آن وزیر اصفهان شده در زمان شاه جنت مکان شاه عباس ثانی

بنظارت بیوتات سرافراز گردیده مدتی قبل از حال تحریر فوت شده مرد دین دار

خیر رسان بود چنانچه چند رباط ساخته و آثار خیر از او بسیار مانده است

صفی قلی بیک مذکور جوان قابل معقولی بود در ظاهر و باطن کمال قبول و اهلیت

داشت در زمان شاه جنت مکان شاه عباس ثانی بوزارت دارالعباد یزد سرافراز

گردیده در آن حین فوت شد طبعش خالی از شوخی نبود این اییات از اوست
صفی تخلص داشت

غزل

سروش بهر مکان که زجا میشود بلند
سر گشته ایم گرد جهان همچو آسمان
چون برق آه از سر افلاک بگذرد
غم را نهفته ایم بخلوت سرای دل
تاساق عرش نام خدا میشود بلند
تادست و تیغ او ز کجا میشود بلند
دودی کز آتش دل ما میشود بلند
ای ناله دم مزن که صدا میشود بلند

تا نکشی درد سر هیچ کس
از نظر خویش اگر کم شوی
عرض مکن حاجت خود را صفی
به که نپرسی خبر هیچ کس
کم نشوی در نظر هیچ کس
جز بدر او بدر هیچ کس

میرزا جعفر - خلف مرحوم ابوالقاسم بیک ایشان هم با عالیجاه غفران
دستگاه میرزا حاتم بیک بنی عمند مشار الیه جوانی بود در کمال متانت و نجابت
چنانچه مردمی و ادهیت سرشته طینت پاکش بود و کمالات او بمرتبہ اعلی ترقی داشت
خصوصاً در فن انشا ر حسن خطش محضر مسلمی گرفته مدتی وزیر قزوین بود
در زمان ایالت مرحوم نجف قلیخان و لد قرا خان وزیر ایروان شده در انجا
فوت شد شعرش این است

شعر

چراغ صاف دلان را خدا بر افروزد
آنکه داد است بشورید گیم تدبیر است
طبع ایام چو شمشیر کجی میطلبد
گر سیر نشد صاحب خرمن ز تمنی
چراغ گرمی بازار حسن سرو قدان
چه شد بروی تو افتاد گر نظر گستاخ
چو شطاب سرکش و چون باد هرزه گرد مباح
چو آتش غضبت تند شد زبانه مکش
بدوق گریه بلبل بسیر باغ شدم
صدای خنده کل شد بلند و داغ شدم
آنکه در پهلوئی ما یافته جا شمشیر است
نیست ما را بجز کاروی دشمن حاجت
چراغ کس نشود روشن از چراغ کسی
وانکه سرداد بد یوا نگیم زنجیر است
سخن راست بهر کس که بگوئی تیر است
ما سیر بیگدانه از این گندم خشکیم
ز آتش پر پروانه میشود روشن
بگوش هر که بود میرسد خبر گستاخ
چه لازمست که باشد کس اینقدر گستاخ
بروی کس توان جست چون شرر گستاخ
صدای خنده کل شد بلند و داغ شدم
آنکه دم میزند از جوهر ما شمشیر است
در دل آزاری ما بند قبا شمشیر است

(رباعی)

ای درد مرا مدام در مان از تو وی مشکل من تمام آسان از تو
آسایش و بینش و نوازش خواهد دل از تو دیده از تو جان از تو

میرزا محمد رضای مشهور بسارو خواجه - در خدمت شاه

عباس ماضی کمال قرب داشت مرد فهمیده کار دانی بود بصفات کمال آراسته
بوزارت کل آذر بایجان سرافراز بود و در احکام فدوی دود مان خلافت نشان
اورا میپوشتند مولد او از جوین من اعمال قزوین است پدرش خواجه ملک درسلک
اهل قلم منسلک بود مجمل مشارالیه چون قابلیت و رشادت داشت ملازمت ذوالفقار خان
بیگلر یکی آذربایجان اختیار نمود بحسن خدمات بمنصب وزارت او معین شد
بعد از گذشته شدن و بسبب کاردانی نواب اشرف اورا بوزارت کل آذربایجان مشرف
ساختند در وقتی که پادشاه اورا کد خدا کرده بود این قطعه را تاریخ گفته

شکر لله که شاه دین پرور ساخت برخوان تازه ام مهمان
کد خدائی شدم بدولت شاه سر فخرم گذشت از کیوان
بهر تاریخ این عطا کفتم خانه شاه باد آبادان

این رباعی مستزاد را هم در آن باب گفته

ای شاه جهان جهان بکامت بادا - تا هست جهان

دا یم می خوشدلی بحامت بادا - با مضجگان

از وصل بتی کا مروا یم کردی - در آخر عمر

عمر ابد و عیش درامت بادا - بالاله رخان

این فقره نثر را بخط خود بر حاشیه قطعه و رباعی نوشته بخدمت شاه فرستاد

« زهره جبین پاکیزه از سرا پرده عفت شاهی که عقل از توصیف او عاجز بود

باین غلام درم خریده فدوی و مخلص دود مان صفوی عنایت شد با شتر و کجاوه

و کدیز و خد متگار و اسباب که کمتر از هزار تومان نیست بشکر این عطیه اگر

هر دم جبین سپاس بر زمین سایه شاید از فرط خوشحالی که درین موهبت روی نموده

رباعی و قطعه مشتمل بر تاریخ گفته شد» این رباعی هم در مجموعه میرزا صالح

منشی باسما او دیده شد

رباعی

آنم که ضعیف و خسته تن میآیم جان بسته بنار پیرهن میآیم

مانند غباری که پیچد بر باد پیچیده باه خویشتن میآیم
حسین بیك - از اکابر تبریز است در زمان شاه جنت مکان شاه عباس
 ماضی برادرش تقی سلطان بعثت مردانگی که کرد سلطان یکی از ولایات آذربایجان
 شد مشار الیه قباچی باشی بود اما بواسطه راستی و درستی و کار دانی کمال قرب
 بخدمت پادشاه داشت چنانچه حسب الامر بحجرات هند رفته آنچه لازمه آن
 خدمت بود بعمل آورد و بسیار آدمی سیرت و مردمی طینت بود در اواخر دست
 از منصب و مهمات دنیوی کشیده در تحصیل مراتب اخروی سرگرم شده گوشه
 انزوا اختیار نموده پیوسته بصحبت علما و فضلا و فقرا و شعرا مشغول بود چند
 خوبت فقیر بخدمت ایشان رسید حقا که از پا گیزگی طینت و وضع ایشان کمال
 فیض بردم تبع شعر قدما بسیار نموده بود و خود گاهی رباعی و مطلق میگفتند
 و خروشی تخلص داشت شعرش ایست

شعر

درد خواهم که جهان بردل من سرد کند هر کجا دست نهم بردل خود درد کند
 گرجام خالیت بد هد پیر میفروش بستان و دم مزن که نهی از اشاره نیست

رباعی

هرگز زبد زمان خروشی نزنیم داریم بدل دوزخ و جوشی نزنیم
 گر آتش ما تمام شد خاکستر ما حلقه لب بر در گوشی نزنیم
 این رباعی را خوب گفته و مرحوم میر عماد خوشنویس بقلم جلی در کتابه
 حوضخانه مشار الیه نوشته

یکچند در زهد چو احباب زدیم آخر نفسی بگنج نایاب زدیم
 تا شبهه زتبیح و ردا برخیزد بردیم بمیخانه و بر آب زدیم

میرزا مقیم کتاب دار - خلف عالیحضرت میرزا قواما ایشان از اکابر
 کفران روی دشت است من اعمال دار السلطنه اصفهان والد ایشان در زمان شاه
 عباس ماضی مستوفی الممالک بوده و در کمال نیک نفسی و مروت در آن امر سلوک
 مینمود و حضرت میرزا مقیم بامر کتابداری سرافرازند مجلا جوان آدمی صفتراست
 در کمال همواری و ملایمت اما افیون که سبز نشود او را بطریق من نیچاره
 بیدماغ و پریشان خاطر ساخته در زمان شاه جنت مکان بحجرات دکن رفته حق
 بن امر را بتوعی داد که مگر از دست خودش آید در ترتیب نظم طبعش در کمال

شوخی و لطف است این آیات از انجمله است

(شعر)

میتوانی که بمطلب رسی و ناز کنی	گرز افشاندن دامان پر پرواز کنی
حال من با یست با شد حال او	مثل او میبود اگر تمثال او
کیفیت بهار ره هوش میزند	سودا بسر چو باده پنجم جوش میزند
گل را مراد ناله بلبل شنیدنت	زین خندها که از لب خاموش میزند
بسکه زامد شد پیغام چکد خون نیاز	از دلم تا بدل یار خیا بان گلست
دردامن من شیشه و در دست تو سنگست	خوب آمده با تو مرا هم سر جنگست

میرزا معین الدین علی - اصل او از خراسان است اما در درجزین

سکنی داشته بکمالات صوری و معنوی آراسته مدتی وزیر عالیجاه خفران پناه صفی قلیخان حاکم بغداد بوده بعد از فوت او وزارت بکتاش خان هم کرده بعد از فوت بکتاش خان وزیر قم شده مدتی مستوفی قلمرو هم بوده در آنجا فوت شد این رباعی از اوست

رباعی

ای دل بعلی اهل سخارا بشناس	وز مهر و محبتش و فارا بشناس
گرزانکه سر خدا شناسی داری	در ذات علی بین خدا را بشناس

میرزا سعید - از نجای قمشه من و لایت اصفهان است ایشان سه برادرند میرزا عبدالواسع که مدتی وزیر سبزوار بود و میرزا احمد خان که مدتی وزیر مشهد بود و بعد از آن وزیر تنکابن و غیره شد از آن خدمت معزول شده بانی بسیار آورده در اصفهان فوت شد و میرزا سعید مشار الیه الحال مدتی است که وزیر سیستان است و الحمد لله سلامت است و مردی است در کمال قدرت و آدمیت و همواری و نهایت مردمی و برد باری طبعش در فنون کمالات خصوصاً انشا کمال قدرت دارد و صلاحیتش بمرتبه ایست که مدتهاست نماز شب از او فوت نشده شعرش اینست

(شعر)

چيست دانی زندگانی دل ز جان برداشتن	لغویشتن را رفته رفته از میان برداشتن
از مروت نیست گل دادن بدست دوستان	تا توان خاری ز راه دشمنان برداشتن

تا یکی از درد بیدر مان بجان باشد کسی تا یکی در مانده کار جهان باشد کسی

گرد هستی از وجود خویشین باید فشانند تا بکی در زیر این بار گران باشد کسی
خاک لسی پیشه میباید نمودن همچو آب بهر نائی تا بکی هر سو دوان باشد کسی

چوره دهند بهیجا نه ات خموش نشین مرو برنگ می از سر برون زجوش نشین
خموش آفت درد سخن نمیدانوی اگر ز درد سخن آگهی خموش نشین

عمارتی اگر از دل بنا توانی ~~کرد~~ درون کعبه تحقیق جا توانی ~~کرد~~
در آفتاب قیامت نمی کشتی آزار اگر برهنه تنی را قبا توانی ~~کرد~~

میرزا احمد خان - برادر میرزا سعید مذکور که جوان قابل بود

اما تند خر بود از آن سبب پیوسته در آزار بود گویا مدتی وزارت هرات باو
رجوع شده بعد از آن وزیر مشهد مقدس شده بعد از آن وزیر تنکابن شده باقی
بسیار بهمر ما نیده مدتی در عالی قاپو متحصن شده در آن اوقات فوت شده
شعرش اینست

(شعر)

در حقیقت تندی خو پاسبان راحتست خار باشد بهتر از گل بر سر دیوارها
فرمی ظاهر نشان از خبث طینت میدهد گل بدامان میرد گلچین ز زخم خارها
میرزا معصوم - ولد میرزا خواجگی اصفهانی، خویش میرزا عبد الله
وزیر لاهیجان در زمان شاه گردون جاه شاه صفی مشرف اصطبل بود و نهایت
قرب داشت در نظم و اثر طبعش کمال قدرت داشت چنانچه حسب الامر بتالیف
تاریخی مشتمل بروقایع ایام پادشاه مأمور شد بعد از اشراف اصطبل وزیر قرا باغ
شده در آنجا فوت شد شعرش اینست

(رباعی)

بس پرده شناسان که درین گنبد راز رفتند و زهیچهکس نیامد آواز
گس نیست که خوران عیشی آماده کند این نعمت نغمه ماند در کاسه ساز
ای گذشته بحسن عمل خود مغرور نزد یکترا که از خدا دوری دور
بی پرتو مغفرت ننگردد روشن تاریکی گور از چراغ شب گور

این رباعی از برادر مرحوم میرزا معصوم است

زندانی این جهان پر افسوسم پیداو نهان چو شعله فانوسم
القصه درین چمن چو بید مجنون میالم و در ترقی معکوسم
میرزا عبد الله - خلف مرحوم خواجه علیشاه نواده میرزا شاه حسین

اصفهانى که وزیر اعظم پادشاه مؤید شاه اسمعیل بود از نجبای اصفهان بامر حرم میرزا معصوم که مدتی مشرف اصطبل بود بعد از آن وزیر قرا باغ شده در حین آن منصب فوت شد خویش بود و میرزا عبدالله وزیر لاهیجان بود در آن اوقات کمال پاکیزگی و وضع داشت اکثر موزونان در خدمت او بودند از ملا حسین صبحی تخلص خوانساری مسموع شد که باتفاق ملا و اصب قندهاری و محمد قلی سلیم مدتی در خدمت ایشان در لاهیجان میبودند و کمال مهربانی و علو همت از او ملاحظه شده و مثبتهی که محمد قلی سلیم در تعریف لاهیجان و سبزه میدان آنجا و مدح میرزا عبدالله گفته بود وقتی که بهندستان رفت آن مشوی را در تعریف کشمیر ~~کرد~~ مجلا جوان آدمی بود بعد از وزارت لاهیجان وزیر و کلاتر و محمص قزوین شد و در آن ولایت فوت شد و خلف امجدش میرزا شرف جهان است که وزیر شیروان است و دیگری میرزا حبیب که نویسنده دفتر ضابطه است هر دو در تحصیل کمالات سعی تمام کرده اند و این بیت از میرزا عبدالله مسموع شد

این چاکهای سینه صدره در بده را چندان زدیم بخیه که آخر رفو گرفت

میرزا امین - خلف مرحوم میرزا عبدالله مذکور جوانی بود در کمال قابلیت و آرامتگی ظاهر و باطن بعد از فوت میرزا شرفجهان برادرش وزیر شیروان شده شش سال وزیر بود از آن استعفا کرده اوارجه نویسی آذر بایجان شده در آن منصب فوت شد شعرش اینست

حاصل زندگی جز این نبود که بمیرد کسی برای کسی

میرزا ابوطالب - خلف نندکان مرحوم میرزا ابراهیم است که از سادات عظیم الشان رضویند خطابت مسجد امام حسن عسگری که مسمی بمسجد عتیق است در قم ابا عن جد با ایشان است مجلا عالیحضرت مشارالیه در حین خلق و فنون کمالات یقینند و در مسند مردمی و آدمیت بالا نشین مدتی قضای قم با ایشان مرجوع بود در آن امر کمال حقانیت بعمل میآورد چون قضا امر خطیر است از آن امر استعفا نموده الحال بوزارت دیوان اعلی سرافرازی دارد و امداد فیض او بمظلومان میرسد و گاهی متوجه نظم شده و این ابیات از او است

شعر

هر که را باده عرفان بگلویش ریزند می وحدت بصراحی و سبویش ریزند

غضب آلوده چو خواهند که خیزند از خواب گامدا ران عرق فتنه برویش ریزند
 ای دل دمی بد یده معنی بپین در آب کافتاده است عکس ازان بازین در آب
 معلوم قدر عکس نشود جز بآبرو افزوده است قیمت در ثمنین در آب
 گر نیست از خجالات تقصیر خا کیان پنهان چراست این همه روی زمین در آب

نبا شدم ببلد احتیاج سوی بهشت بخاک کوی توام رهنماست بوی بهشت
 مرا مدار در این مه بخیر میگردد هلال ابروی او دیده ام بروی بهشت
میرزا صالح منشی - برادر زاده مرحوم اسکندر بیک مؤلف
 تاریخ عالم آراست در کمال مردمی و آدمیت و پاکیزه وضعی بود پیوسته
 با شعرا و ندما مخالفت داشت و در مراعات این طبقه همواره همت می
 گماشت مدتی وزیر لاهیجان بود مردم آن ولایت که شکوه طبیعی ایشانست
 بشکایت او آمده باهرام بسیار او را معزول کردند بعد از مدتی بوزارت سارو تقی
 مشغول بود و کمال اعتبار و اختیار در سر کار او داشت بعد از فوت سارو تقی
 نویسنده ها که شیوه ایشان بیچاره سوزیست حوا لهای زیاد بر طلب بمشار الیه
 کرده محصلان مثل خود کم فرصت باو گماشتند و معینان بندگان میرزا رحیم مخدوم
 زاده ایشان با محصلان و نویسندگان در خرابی آن بیچاره دست یکی کرده در اندک
 فرصتی آن بیچاره را بنوعی مستأصل کردند که در آخر کار مبلغی بصیغه و وظیفه
 بجهت او مقرر شد از غصه هلاک شد این چند بیت از اوست

شعر

نه تنها از پی قلم کمر بسته است شمشیرش که در ترکش برای کشتنم پرمیزند تیرش
 غم ما تا یکی پنهان در آغوش حیا باشد کنم اظهار اگر لطفی نکرد از بخت ما باشد
 نخواهیم آن تبسم را که هر کس آرزو دارد هلاک چین ابروی اگر مخصوص ما باشد
 غرض از باده پرستی نه نشاط انگیزی است خا طرم می طلبد ما به استغفاری
 این رباعی بخط میر شوقی باسم او دیده شد

رباعی

ای مصرع انتخاب دیوان و فا
 در آینه باطن خود کن نظری
 چون شعر بدیده از در لطف در آ
 گر چشم براه تو نباشیم میا

خواجه شعیب - از اکابر جوشقان من اعمال کا شانت پاکیزه وضع
 و لطیف روش بوده پیوسته بزم صحبتش از اسباب طرب و شادی خصوصاً جادو

نگاهان سیم ذوق خالی نبوده همواره با یاران اهل برضا جهان داد عیش میدادند
میر شوقی از منسوبان او بود و از راه نمائی او پی بطریق ترتیب نظم برد مجملاً
مشار الیه در زمان شاه عباس ماضی وزیر محل زراعت اراسته بود و در ترتیب
نظم قدرتی داشت و املی و عذرانی هم دارد شعرش اینست

(شعر)

بجرم اینکه شبها درد سر میداد جانان را برندان کرده‌ام در تنگنای سینه افغان را
هجوم بلبلان دیدم بگرد خویش و دانستم که باهم الفتی میبرده دل‌های پریشان را
لبت زخنده نمک بر جراحت جان ریخت نمک ز تنگی جا برب نمکدان ریخت
زما نه دفتر اوصاف حسن یوسف را ز شرم روی تو بردو بچاه کنعان ریخت
برخوان انتظار تو دل روزه دار بود مهری که داشت بردهن آخر زخون شکست
چنان کز در درآید اهل ماتم را سیه بختی فغان از بلبلان برخاست چون سوی چمن رقم
بجز فتیله داغ درون خود شب هجر ندیده ایم چراغی که تاسع سوزد
از هر چه غیر او ست چرا نگذری شعیب کافر برای خاطر بت از خدا گذشت

رباعی

ایام بها رو موسم نوروز است بر طارم شاخ گل جهان افروز است
دی رفت و پدید نیست فردا ساقی بر خیزو پیاله ده که روز امروز است
در عالم عاشقی حساب دگر است رسم دگر است و احتساب دگر است
در مذهب ما نیاز باشد نه نماز پیغمبر عشق را کتاب دگر است

میرزا رضی - ولد ارشد شفیعی خراسانی است که در کمال

فضیلت بود مجملاً مشارالیه جوان قابل فاضلی است بجمیع کمال آراسته و بزبور
دانش و ادراک پیراسته بیدای معرفتش را عقل کل پای شکسته و محفل افادتش را
نفس ناطقه زبان بسته فقرات نثرش حریر را خار رشک در پیرهن انداخته و سلسله
نظمش در صف سخنوری لوای یگانگی افراخته در او ان شباب بتحریر جلدی از دفاتر
خاصه مشغول بود بسبی معزول شده بعد از مدتی استیفاء مازندران بایشان مرجوع
شد مدتی در آنولایت بودند الحال در خدمت نواب شیخ علیخان اعتماد الدوله
بامر وزارت مشغولند و در آن منصب کمال شعور و راست قلمی بعمل میآورد
گاهی متوجه ترتیب نظم میشوند شعرش اینست

بمجلس آمدی خون در دل مینا بجوش آمد قدح بر کف گرفتی نشسته صبا بجوش آمد

نگاه باده پیمای که شور افکنده در گیتی که مانند خم می گنبد مینا بچرش آمد
 که امروز از نگارین پیگران گلچین گاشن شد که گیل در غنچه همچون باده در مینا بجوش آمد
 ز جسم خاکی ما دست اگر حفظ تو بردارد بار گرد باد از یکدیگر دیزند بیکرها
 فسرده گشت گرمی هنگامه عذاب گشتیم بسکه آب ز شرم گناهما
 بهذر آن شخصی که تابینا بود و تمهد بمنمود که چشمه (محمود کر) را که
 مدتها شاه عباس ماضی سعی کرد و نتوانست که باصفهان آورد بیاورد در آن
 باب گفته

دیده کور ارشود از روشنائی بهره یاب میتوان از چشمه محمود کر آورد آب
میرزا فصیح - برادر بزرگ بندگان میرزا طاهر واقعه نویس بسیار
 پاک طینت و بی نهایت پرهیز گار و در علوم متداوله ببقربینه و همتا و در نظم و نثر
 بی شبیه و یکتا بود بفقیر کمال توجه داشتند حقا که ملکی بود در لباس بشر از
 آثار آن مغمور سوای منشآت متفرقه غزوات حضرت امیرالمومنین علیه السلام است
 که حسب الامر از کتب سلف تالیف فرموده اند در نهایت بی تکلفی و کمال بلاغت .
 مدتی بوزارت میرزا طالب خان اعتماد الدوله مشغولی داشت چون در بندگی حضرات
 ائمه معصومین علیهم السلام راسخ و عازم بود خود را در سلك خدمه ایشان منسلک
 ساخته باستیغای محال موقوفات چهارده معصوم سرافرازی یافته مدتی در نهایت راست
 ظمی بامر مذکور قیام نموده در آن حین اراده سفر مکه معظمه کرد بعد از دریافت
 شرف حج و زیارت خاتم الانبیا و ائمه بقیع بقصد مأمّن جاوید روان شد رحمة الله
 علیه این ابیات از آن جناب است

(رباعی)

هر چند که دیو نفس فوجی دارد	عذوقای هوس هوای آوجی دارد
زا لاش معصیت چرا اندیشم	بجر کرمش و عده موجی دارد
در خوان سپهر نوش با نیش یکیت	چون سبیل فائز کم و بیش یکیت
در رهگذری که خلق را هست عبور	نقش پی پادشاه و درویش یکیت
در دشت جنون لاله سیرابی نیست	کز گریه ما بچهره اش آبی نیست
در دهر بیباض چشم بیخوابی نیست	کز حسن تو پیوسته بر آن تابی نیست

این بیت باسم ایشان شهرت دارد و باقی مثنوی دیده نشد

غمی چون کوه پیش دل نهاده بد نقش از طپیدن نیشه داده

میرزا یوسف - آنجناب هم برادر عالیجاه وقایع نویسند مدتی بتحریر

ارقام پادشاهی مشغول بودند وروائی عباراتش روانی حکم اشرفرا پایمرد وازظفرای قلمش مرغوله طره خوبان در پیچ و تاب . بعد ازآن ازتبیجه آثار قابلیت بوزارت سرکار نویخانه مبارکه مشرف شد حقا که درکمال مردمی واهلیت درآن امر سلوک مینمایند در تحصیل علوم دینی هم بسیار نموده چنانچه تفسیری در دست دارند امید که در انعام آن موفق باشند مجملا در نظم و نثر شعر پرداز ودر نگارش معانی بی شریک وانباز است خطش محض قبول بخط مسلمی رسانیده و نظمش ریسه در زمین دلها دوانیده چون پیوسته حیران شامد معنویست واه تخلص دارد و این آیات از آن جنابست

شعر

چه کوتاهست شبهای وصال گلرخان یارب خدا از عمر ما بر عمر این شبها بفرزاید
 قفل و سواسی است در کف رشته آمال ما میخورد صد جا گره تا یک گره و امیشود
 سایه دل بر سر هر کس همائی کرده است استخوانش کار شمع از روشنائی کرده است
 صاحب انصافست اگر راضی بخرمها شود هر که بکجو آبرو صرف کدائی کرده است
 جان زپهلوی تن از قیمت خود بیخبر است قطره را آبر چه داند که گهر خواهد شد
 مانند رباط سرره بزم حشر بمان دایم پرو خالیست زآمد شد مهمان
میرزا امین - آن هم برادر عالیحضرت وقایع نویسن است جوان صاحب
 کمال پا کیزه طینت درویش مشربیت بکمالات معنوی و صوری آراسته گویا در
 باب ایشان گفته اند

رباعی

آن چار گهر کز صدف یک پشتمند در دست کمال و مردمی انگشتند
 چون فرد شوند در نظرها علمند چون جمع شوند بردهنها مشتند
 بعد از برادر عالیقدر بتحریر ارقام پادشاهی مشغول تادرسنه ۱۰۸۳
 وزارت ولایت قندهار بمشارایه مرجوع شد روانه آن ولایت شدند ودر ترتیب
 نظم خوش سلیقه است و آصف تخلص دارد
 من از خوبان عاشق کش نگاری طفل خوخواهم که گر کاه دهد بوسی بمن فی الحال پس گیرد
 بروی آنکه مهر از پرتوش آوازه دارد مگر خط حرف ما گوید که روی تازه دارد

رباعی

تاکی طلب روزی هرروزه حسنی
 در پشمه حیوان اگر آید ابلت
 ایات طرب ز لعل و فیروزه کنی
 مهلت ندهد که آب در کوزه کنی

میرزا طاهر - خلف مرحوم میرزا محمد که در ایام شاه عباس ماضی وقایع نویس بود ایشان از اکابر نویسندگانند مجملات مشار الیه جوان قابل صالحیت بجمع فنون علوم خصوصاً هیئت و هندسه آراسته و ملایم و درویش مشربست حسب الحکم وزارت عالیجناب ناظر بیوتات بایشان مرجوع است و گاهی متوجه نظم میشود و این ابیات ازوست

سر تا قدمم رفته بتا راج نگامی
 مثنوی گفته این بیت از آنست
 ارچشم و دلیم مانده همین اشک و آهی
 ننگه گلگون بدیده باز گشتی

چو نظاره بر خسارش گذشتی
 مثنوی دیگر گفته خطاب بدریا
 بسیار بچشمم آشنائی
 گویا نمی از سرشک مائی

میرزا تقی - نواده آقا شاه علیست که در اوایل جاوس شاه عباس ماضی مستوفی الممالک بوده مشار الیه از فوژد کمالات بهره مند بود خصوصاً فن انشاء و خط نسخ و نستعلیق را هم خوب مینوشت چنانچه شاهگرد رشید میر عماد بود مدتی وزارت عالیجناب باو مرجوع بوده بجهتی معزول شده وزیر اصفهان شد بعد از آن باستیفاء فورچیان سرافراز گردید در آن منصب فوت شد اگرچه در نظم اشعار دستی داشت اما غزل اختراعی را خوب نمیدگفت چرا که وزن و قافیه غریب اختراع میکرد و اشعار او آنچه مناسب مستوره بود اینست

شب که جان در گرو یک نفس دیگر بود
 کس ندیدیم بعالم همه کس را دیدیم
 همنگاهم نفس باز پس دیگر بوه
 هر که گفتیم کسی بود کس دیگر بود

ز خود سفر کن و اقلیم حق گزینان بین
 پیاغ داغ در آ انتخاب گلهای کن
 بجلا ده آینه و شهر خوش نشینان بین
 بر شنه حسنی این چهره آ نشینان بین

بوئی از راج محبت تادرین میخانه است
 در فضای تنک دل راحت نمیگیرد فرار
 رقص چرخ افتاد گیهای زمین مستانه است
 گوئی آبادانی نزدیک این ویرانه است

این را بکیفیت گفته
 حق راز دل خالی از اندیشه طلب کن
 زین شبه بی می می نوی شیشه طلب کن

در دوده تجرید بزرگی بنسب نیست عیسی بفلک سود سر بی پدروی را

میرزا صادق - خلف ارشد میرزا عبدالحسین منشی الممالک صفات سلسله

ایشان محتاج بتقریر نیست مجملأ مشار الیه جوان قابلی بود بکمالات صوری و معنوی آواسته دراوان شباب فوت شد شعرش اینست

غزل

ادب نکذاشت تاگیریم انسی برسر گویت حدیث وحشیی گفتیم تارم کرد آهریبت

سرشک از دیده ام شسته است نقش خواب را حقرا فسون طرفه بر آب خوانده چشم جادویبت

غیر آمده دیدم جیب و دامان گل و سنبل صبا خوش ترک تازی کرده است امروز بر رویبت

پاس نفس مدار که آینه طینتان دره و ج میروند جواب از دم نسیم

میرزا محمد اکبر - خلف مرحوم میرزا نصیر ایشان از نجبای قزوینند

والد ماجد ایشان در خیر خواهی و راست قلمی مانند نداشت اولاد امجد ایشان

هم در این باب قدم بر قدم پدر بزرگوار خود دارند حقا که جرافان قابل

کامل الصفاتند خصوصاً بندگان میرزا محمد حسین که نهایت فضیلت و کمال و آدمیبت

دارند مجملأ میرزا محمد اکبر بسیار آدمی روش است و گاهی متوجه ترتیب نظم

میشود شعرش اینست

شعر

به تمکینی غمش در دل نشسته که گر رصل آید از جابر نخیزد

دردا که شد اسپر دو بیداد گردلی از تاده در کشاکش غم نیم بسملی

در خاطر دو دوست ندارند امتیاز چون پرتو دو شمع که افتد بمنزلی

ممشوق اگر دو ناست مرا جای طعنه نیست چون هر که را ضرور بود جانی و دلی

بودیکسان همه از دیده چو برخاست حجاب آنچه دیدیم به بیداری و دیدیم بن خواب

غمزه یک تیراست ابروی کماندار ترا هست شوخی اضطرابی چشم بیمار ترا

شاخ گل بالبدن خود چون عزم گل چیدن کنی غنچه گل گل بشکند بیند چو دستار ترا

خوش بود که طفل من - در برم چو جان آید من بغل بغل گویم - او دوان دوان آید

دل چو عاشق شود از ننگ چو پروا دارد شبیه چون آب شد از سبک چه پروا دارد

میرزا یحیی - همشیره زاده عالیجاه میرزا طاهر وقایع نویسنده است و

مصداق الولد الحلال یسبه بالخال و برادر زاده مرحوم میرزا تقی که در زمان شاه

ن - سکان شاه عباس ثانی وزیر محال زراعت ارمنه ساکن اصفهان بود و بعد

از آن وزیر مازندران شده بسعایت بدگویان مؤاخذ و ممزول شده مجملا حضرت میرزا یحیی بفنون کمالات آراسته چنانچه در تحصیل علوم هم سعی نموده در هر باب ادراك عالی دارد و وزارت ارامنه باو مرجوع است و شعرش اینست

(غزل)

ز بس گداخته هجر تو ماهپاره مرا طپیدن دل زار است گاهواره مرا
چهار فصل بی داد عیش را داین بهست در نظر ازرقص چار پاره مرا
مرا چه کار بموی میان دلدار است غلط نگفته اگر گفته هیچکاره مرا

عکس رویت هرنفس آتش زندهتخانه را گردش چشمت بگردش آورد پیمان را
از هجوم گریه راه رفتن دل بسته شد سیل را نازم که برپا دارد این ویرانه را

تاکی چویار باشم من دره حجاب باده مستم صریح گویم هستم خراب باده
لمن که تف ندارد جز باده نیست پیشم یا قوت کاسه نیست غیر از حباب باده

ز کاسه سرفغفور میشود روشن که اعتبار ندارد جهان سرموئی

چوسائلی که زمردم همی چراغ طلب کرد پیاله شاه چراغست و من گدای پیاله

یکدم بس است هستی گر هست سرفرازی عمر دراز نبود غیر از نفس درازی
نمیتوان سر موئی کشید منت خلق خدا کند که نیاید کسی بکار کسی

میرزا سعیدالدین محمد - والد مشارالیه خواجه غیاث مشهدیست
که داخل کدخدایان معتبر تجار بوده در کمال آرامی و ملایمت روزگار میگذرانیده

حضرت میرزا سعیدالدین بسنت والد خود عمل نموده در سفر هندوستان بخدمت
پادشاه زادگان در نهایت اعتبار بود و بعد از آن باصفهان آمده کمال پاکیزگی

وضع داشت بواسطت میرزا مهدیقلی باعالیجاه محمدیك اعتمادالدوله ربطی بهم رسانیده
بنا بر قابلیت بوزارت هرات سرافراز شد الیوم در آن منصب ووزارت خراسان کمال

اعتبار دارند حقا که اوضاعش نهایت پاکیزگی و نسق دارد و در ترتیب نظم کمال
قدرت دارد راقم تخلص میکند شعرش اینست

همیشه بستر گشاد من ازهنر باشد کلید و قفل صدف هر دو از گهر باشد

گره ز ناخن تدبیر کی گشاده شود که از کلید غلط بستگی زیاده شود

نیست در کعبه زخود رفتن من امروزی بارها مست گرفتند در آن خانه مرا

شکسته است دلم تا شکسته احوالم که همچو بوج شکستن بود پروبالم

باین خوشم که ز اهل کرم نمیخواهم جز این لباس که پوشیده باشد احوالم

بس بود در سفر کعبه مقصد مارا توشه ره قدمی چند که بر داشته‌ایم

همه تن چشم خون فشان شده ام چشم بد دور کا مران شده ام

نامم از حاطرت زرقه هنوز چقدر بر دلت گران شده ام

برك عیشی می پرستان را چو برك تارك نیست نامه معشوق معشوق است هجران دیده را

میرزا جعفر - از ولایت قزوینست در بدو کار منشی عالیجاه محراب خان بیگلر بیگی استرآباد بود بعد از آن وزارت لاهیجان بار مرجوع شده رعایا بشکوه آمده معزول شد بعد از آن بوزارت یزد سرافراز شده بعد از آن اندک مدتی کلاقر بود جمعی بشکوه آمده معزول گردید مدتی در اصفهان بی منصب بسر برد قبل از حالت تحریر بکم مدتی فوت شد جوان قابل متعصبی بود و راستی لازمه ذاتش اشعارش اینست

پاس وقتست ز روشن گهران داشتی شیشه ساعت از آن با کمر بسته بود

همت مانگذارم قدم از خویش برون خورد از خون چگر آب زل و ریشه ما

من هم آسودم چو از من خاطری آسوده شد هر که دارد تکیه بر من تکیه گاهی شد مرا

(رباعی)

عالم همه پر ز معنی بگر منست تسبیح ملک ز مرمه ذکر منست
از بهر چه اندیشه بیهوده کنم در فکر منست آنکه در فکر منست

محمد باقر بیگ - خلف مرحوم محمد قاسم بیگ است که وزیر جهرم بود محمد قاسم بیگ در کمال قابلیت و نظم و نسق و پاکیزه وضعی بود و خانف مشار الیه در مهاباد قدم بقدم والد خود برداشته در وزارت جهرم نهایت ضبط و نسق بجا میآورد چنانچه ضابطه اش از پدر زیاده بود . بعد از آنکه وزارت تمام فارس بعالیجاه میرزا صادق مستوفی الممالک مرجوع شد مشار الیه معزول شده باصفهان آمده بوزارت یزد سرافراز شد در آن اوقات میرزا صادق معزول شده چون شوق ولایت جهرم بر سر داشت از وزارت یزد استعفا نموده باز وزیر جهرم شد مجتلا بسیار جوان آدمی بهمت پاکیزه وضعیست راین رباعیها از ایشان مسموع شد

رباعی

بر خیز دلا ناله فریادی کن وز غفلت خویش داد و بیدادی

از یاد خدا زرقه بیم نفس بر خیز تو هم یکنف-ش بادی کن

بیمهر علی کسی چسان زیست بگو

پس نور محمد و علی چیست بگو

موجود بجز ذات علی کیست بگو

گوئی مه و خورشید بچنت نبود

حسنت همه دم بخویشتن میباید

مه مه گل رخسار تو چون مه نباید

نقاش ازل چو نقش روی تو کشید

گل گل مهر رخسار تو چون گل بشکفت

محمد رضا بیك ولد کلاتر همدان ایشان اباعن جد کلاتر وریش سفید

همدان بوده اند محمد رضا بيك جوان قابل آدمی بود در نهایت ملائمت و همواری در اوایل حال منشی بکتاش خان حاکم بغداد بوده بعد از فوت او باصفهان آمده منشی ساروتقی شد. وبعد از قتل او نواب خلیفه سلطان مشار الیه را وزیر خود ساخته در زمان وزارت عالیجاه محمد بيك و نواب میرزا مهدی هم وزیر بود در وزارت میرزا مهدی فوت شد رحمة الله علیه این دوبیت از ایشان یادگار نوشته شد

سر زمینها در آسمان دارم

تا شکستن در استخوان دارم

بسکه از آه من غبار گرفت

بیکرم وقف سنك طفلان باد

حسن بيك - از اکابر بروجرد است استفاده علوم نظری از علامی

میرزا ابراهیم همدانی نموده ادراك عالی و سلیقه درست داشت از مشرب صافی و وسعت خلق جا در دل موحد و ملحد کرده از بی تکلفی دوش در زیر بار تکلیف کمتر میداد در دار الانشا محرر ارقام بود اما طالبش یاری نکرده مدارش بتفگی میگذاشت تادر گذشت این چند رباعی از دست

(رباعی)

نه خارستان غم نه گلزار امید

می پیماید بکیل ماه و خورشید

تادر نگری نه سرو ماند است نه پید

دهقان فلک خرمین عمر ما را

خونی خونی که خشك شد ریشه دل

گو یا که شکسته در نظر شیشه دل

ای دیده بشو بخار و خس بیشه دل

همر فطره اشك خورده بینائی است

چون موج نه دلیر در آب مرو

هان در سر چار راه در خواب مرو

پوشیده کنتان بسیر مهتاب مرو

در مهد عذا صر مطلب آسایش

بر عمر منه دل که شهرو سته است

آهی نکشی که هر طرف آینه است

بر نغمه منه گوش که ازنی تنه است

در هر قدمی چیست غما فل نروی

میرزا سعید - نواده خواجه شهاب است که در سنوات سابق وزیر محال

موقوفات چهارده معصوم صلوات الله علیه بوده مشار الیه جوان صاحب کمالی

بود در وزارت مرو فوت شد شعرش اینست

چوره دهند بمیخانه ات بهوش نشین
مروبرنگ می از سر برون زجوش نشین
خموشی آفت درد سخن نمیدارد
اگر ز درد سخن آگهی خموش نشین

ضیا - از ولایت قزوینست مرد خلیق مهربانی بود در کمال مردمی و درویشی و از کمالات فی الجمله بهره داشت و تخم محبت در زمین خاطرها میکاشت اما طالعش در حکمال سستی بود در اوایل حال ضابطه نویس بود بعد از آن مستوفی موقوفات ممالک محروسه شد در هیچ منصب آنچه‌ان نشد که از پریشانی برآید از استیفا معزول شده با فرزندان روانه هندوستان شده در آنجا فوت شد شعرش اینست

من کیستم زهجر تو از کار رفته
خورشید عمر بر سر دیوار رفته
باغیر در بهشت برین دل شکسته ام
چون طفل با ادیب بگلزار رفته

هر لحظه دلم را پسری کرده تصرف
ویران شده چون وقف بر اولاد ذکر راست
در وصف حال خود گفته
در زندگی صدارت من هیچکس نکرد
این مرحمت حواله بسنگ مزار شد
خان جمال قهوه چی بلا هیجان رفته فغانی نام پسری داشته زلف او را
بریده این رباعی را جهت آن گفته

رباعی

ما بین خط و زلف تو ای حور نژاد
هر چند که گرم بود بازار عناد
خط تو حریف لشکر زلف نبود
داغم که چرا شکست بر زلف افتاد
چون فی ا گرم دمی بدست آرد کس
همدم سا زد مرا بمقدار هوس
از دست گذاردم پس از یک دونفس
تا لیدن هرزه بمن ماند و بس

می کرده ز اختلاط مردم سیرم
از غصه اگر می نخورم می میرم
گیرد چو غم دهر گریبان مرا
من نیز گلوی شیشه را می گیرم

خلیل بیگ - گویا از ولایت لاهیجانست در اوایل حال دوات دار عالیجاه میرزا طالبخان بود در ایامی که وزیر اعظم بود باعتبار پا گیزگی اوضاعش با امرا جلیس و انیس بود چنانچه همگی بخانه او میرفتند و بعد از قتل عالیجاه مشارالیه وزیر (قرالوس) شد در آن اوقات فوت شد بسیار اهل و آدمی منش بود شعرش اینست

(رباعی)

ایام شباب با هوس بودم برفت
نه دیده دید بود و نه گوش شنفت